

أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ
بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
وَصَلَّى اللَّهُ عَلَى سَيِّدِنَا وَنَبِينَا أَبِي الْقَاسِمِ مُحَمَّدٍ
وَعَلَى آلِهِ الطَّيِّبِينَ الطَّاهِرِينَ وَاللَّعْنَةَ عَلَى أَعْدَائِهِمْ أَجْمَعِينَ

«فَلَوْ اطَّلَعَ الْيَوْمَ عَلَى ذَنْبِي غَيْرُكَ مَا فَعَلْتُهُ وَ لَوْ خَفْتُ تَعْجِيلَ الْعُقُوبَةِ لَأَجْتَنَبْتُهُ لِإِنَّكَ أَهْوَنُ
النَّاظِرِينَ وَ أَخَفُّ الْمُطَّلَعِينَ بَلْ لِإِنَّكَ يَا رَبُّ خَيْرُ السَّاتِرِينَ وَ أَحْكَمُ الْحَاكِمِينَ وَ أَكْرَمُ الْاَكْرَمِينَ»

اگر هنگام گناه می دانستم که کسی غیر از تو بر گناه من مطلع می شود هیچ گاه انجام نمی دادم؛ چون در وقت گناه من می دیدم کسی نیست و کسی خبر ندارد مرتکب گناه می شدم، و همین طور نسبت به تو اگر ترس از تعجیل عقوبت داشتم نیز باز انجام نمی دادم؛ چون می دانستم وقتی که گناه بکنم تا صبح نشده یا تا شب نشده حقمان کف دستمان است، هیچ وقت گناه نمی کردیم. چون اگر قرار بود هر کسی یک دروغ بگوید از آن بالا یک پاره آجر در مغزش بیاید نمی گوید، مگر خل است؟ اگر بخواهد یک مالی ببرد یا دزدی بکند، جزایش این است که یک دفعه زمین دهان باز بکند و برود تو یعنی به یک ساعت هم نکشد خب کسی این کار را نمی کند. ولی دزدی می کند صاف صاف هم در خیابان راه می رود و مشکلی هم پیش نمی آید.

همین طور اگر از تعجیل عقوبت تو در همین دنیا من می ترسیدم و برنامه تو به این شکل بود که به محض اینکه یک نفر گناه بکند تا یک ساعت بعد عقوبت در خور او نصیبش خواهد شد، خب نمی آمدم گناه بکنم. آن ترس ترسی بود که مرا از انجام آن گناه باز می داشت.

همه اینها به این برمی گردد که ما مسئله ظاهر را بر مسئله باطن ترجیح می دهیم؛ می دانیم در

آخرت حساب و کتاب و بازرسی و اینها هست ولی ترتیب اثر نمی‌دهیم، اما وقتی که پای جانمان در این دنیا می‌آید ترتیب اثر می‌دهیم. پس یعنی چی؟ یعنی ما جسم را بر جان ترجیح می‌دهیم! این دنیا جسم است دیگر، سر و کله و پاچه و پشم و مو و دست و پا و دل و روده و بقیه، این دنیا است! عقوبت آن طرف را می‌دانیم هست درعین اینکه می‌دانیم، ترس از عقوبت این طرف باعث می‌شود گناه نکنیم! اگر خدا بگوید من در همین دنیا یک ساعت بعد جوابت را می‌دهم؛ دزدی بکنی یک ساعت بعد یک بلایی می‌آید سرت، یک کلیه‌ات از کار می‌افتد حالا خودت می‌دانی! دروغ بگویی روده‌ات از کار می‌افتد، هرچه می‌خوری همان‌جا می‌ایستد! اینها که بیهوششان می‌کنند مدتی روده‌شان کار نمی‌کند هی بالا و پایین می‌کنند تا ... دزدی بکنی معده‌ات از کار می‌افتد! خیلی خب، حالا دزدی هم

فرق می کند یک وقت یک تومان می دزدی، یک وقت ده تومان می دزدی، یک وقت یک میلیون می دزدی، یک وقت یک میلیارد می دزدی، یک وقت سه هزار میلیارد، ده هزار! این دیگر مراتب مختلف است! البته ممکن است مثلاً از صد میلیون به آن طرف را خدا دیگر کاری نداشته باشد، این زیرها را ظاهراً این طور که می بینیم همین طور است! مثل اینکه خدا به آنها کاری ندارد! می گوید آب که از سر گذشت دیگر ولش کن بگذار هر کاری می کند بکند! اگر آن کار خلاف انجام بدهی قلبت را از کار می اندازیم، این دیگر خیلی خطر دارد قلب از کار بیفتد دیگر کار تمام است!

[اگر] خدا بگوید برای هر گناهی من یک عقوبت در نظر می گیرم، آن وقت در این دنیا چند نفر گناه می کنند؟ من خیال نمی کنم دو نفر پیدا شوند دیگر خلاف کنند، مگر اینکه یکی که از جانش گذشته دیگر، مثل اینهایی که می روند خودشان را از کوه به پایین پرت می کنند، در دریا پرت می کنند، اینهایی که می خواهند [چیز] بشوند. پس این دلیل بر این است که ما در اینجا جسم را مورد ملاحظه قرار می دهیم نه روح مان را، به روح مان کاری نداریم، می دانیم ضربه به روح مان وارد می شود ولی به آن ترتیب اثر نمی دهیم.

شب عاشورا عمر سعد با امام حسین علیه السلام صحبت کرد گفت: قسم می خورم که می دانم با این کار وارد جهنم می شوم. دروغ نمی گفت! عمر سعد یک آدم عادی که نبود، مردی از معاریف کوفه بود، اهل اطلاع بود، مردم می آمدند از او مسائل شرعی می پرسیدند، یک آدم عادی نبود. ابن زیاد یک نفر را انتخاب کرده بود که مورد توجه مردم باشد این کسی که می خواهد به مقابله با سیدالشهدا بیاید یک بقال و قصاب که نیست، باید یک شخصی که مورد توجه باشد، از پرستیز او، از نفوذ او، از شهرت او برای رسیدن به مطامع اش سوء استفاده بشود. و همیشه همین طور است!

بعد حضرت فرمودند: تو که این را می دانی چرا آمدی؟ خودت داری می گویی. گفت: از سلطنت ری نمی توانم بگذرم. خیلی عجیب است یعنی چه؟ یعنی برتری جسم بر روح، برتری دنیا بر آخرت. می گوید می دانم وارد جهنم می شوم این را یقین دارم اما عیبی ندارد. این چه مسئله و قضیه ای هست با اینکه می داند وارد جهنم می شود، مورد سخط و غضب خدا قرار می گیرد، اما درعین حال لذت دو روز دنیا می آید و این عقاب ابدی را می زند کنار. خیلی عجیب است، آدم تعجب می کند! یعنی خدا به سر آدم نیاورد، خدا به سر آدم نیاورد!

یک روز ما در مسجد قائم بودیم بعد از انقلاب بود، همان روزی که رفقا داشتند مسجد را نظیف می کردند و خود مرحوم آقا هم بودند حاج آقا جواد شما یادتان نیست؟! آن روز یک شخصی

الان هم در قید حیات است و از بستگان است ما با هم روی یک سنگی کنار نشسته بودیم. آن موقع حالش بد نبود؛ یعنی به نسبت یک چیزهایی داشت. راجع به یک شخصی که از بستگان خود او هم بود سؤال کرد که آخر چطور می شود عبارتش این بود آدم خورشید را ببیند و انکار کند و به راه دیگر برود، این اصلاً چطور می شود؟ یعنی این شخص که آمد همه چیز را دید همه چیز را فهمید و چشید و از این آب گوارا و خوش گوار و عذب و شیرین آن عطش خودش را برطرف کرد آخر چطور می شود بیاید و پشت کند و برود و به کار دیگر برسد و کاری نداشته باشد؟ اصلاً مگر یک هم چنین چیزی می شود؟

رو کردم به او گفتم: فلانی! برو دست به دامن خدا بشو که روزی نیاید خدا این توفیق را از تو بگیرد، و الا به سر آدم می آید یک روزی که آدم خورشید را بالای آسمان ببیند و انکار کند. و همین طور هم برای خودش هم شد! افتاد در یک مسائلی، در یک چیزهایی که دیگر اصلاً جای صحبتش نیست.

باید دعا کنیم، ناله و ابتهال کنیم به سر آدم نیاید، که آدم به یک مرتبه ای برسد که بدنش را بر روحش ترجیح بدهد. امام سجّاد علیه السّلام این را می فرماید. اگر از ترس آبروریزی نبود گناه می کردم. چون ترس آبروریزی نمی گذارد من گناه بکنم، پس در اینجا ظاهر را بر باطن ترجیح دادی. اگر از ترس عقوبت بود گناه نمی کردم، پس ظاهر را بر باطن ترجیح دادی، یعنی چون خدا گفت من این دنیا کاریت ندارم دیگر مشکل حل است. اما اگر خدا می گفت نه، فلان گناه جزایش تا فردا به تو داده می شود نمی کردم. چون خدا جزا را به طور سریع برای انسان در نظر می گیرد، بنابراین این قضیه باعث می شود که انسان نسبت به گناه بی تفاوت باشد و این برمی گردد به جهل انسان، جهل انسان نسبت به خود، جهل انسان نسبت به عاقبت خود، جهل انسان نسبت به رشد خود، جهل انسان نسبت به ترقی خود، جهل انسان نسبت به کمال خود، آنچه را که ما در این دنیا ...

ما هم همین هستیم! منتها حالا یک قدری یک رنگ و لعابی پیدا کرده، یک خرده یک رنگ و لعابی مسئله ما پیدا کرده و گرنه در قضیه اطاعت و در قضیه معصیت در شب های گذشته خدمت رفقا عرض کردیم که ما نسبت به خود نفس عمل و تأثیری که در ما می گذارد به او توجه نداریم، فقط دنبال این هستیم که چه کسی فهمید چه کسی نفهمید دنبال این هستیم. اما اینکه خود این عمل چه تأثیری دارد در ما می گذارد. اگر ما به دنبال این باشیم حالا می خواهند مردم بفهمند یا نفهمند، وقتی من تشنه ام می شود این آب را می خورم حالا می خواهید شما بدانید یا ندانید، دانستن یا ندانستن شما چه تأثیری

در تشنگی و رفع تشنگی من دارد؟ چون فهمیدم این آب برای من مفید است و رفع تشنگی مرا می کند.

خود عمل برای ما مهم است، دانستن و ندانستن نسبت به این مسئله تأثیری ندارد. در جاهای دیگر همیشه به همدیگر نگاه می‌کنند، جلسه روضه تشکیل می‌دهند، پلاکارد می‌نویسند، سر کوجه این طرف و این طرف پخش می‌کنند در شهر فلان جا هیئت است، سخنران حاج آقای فلان مداح هم حاج آقای فلان، تشریف بیاورید! این هیئت اینجا درست کرده [چرا] تو چهار تا خیابان آن طرف بالای مشهد داری می‌روی کاغذ می‌چسبانی؟ وقتی که افراد کم باشند لب‌ولوچه صاحب عزا همین طوری پایین آویزان است، ابروهایش می‌شود هفت دهانش هم می‌شود شش و چشمش هم می‌شود چهار!

وقتی چهار نفر جمعیت بیایند [می‌گوید:]: بفرمایید خوش آمدید مشرف فرمودید، خیلی مرحمت فرمودید بفرمایید شما بالا بفرمایید، آقا اینجا جای شما نیست بفرمایید بالا! لبهایش می‌رود تا اینجا، خنده‌هایش بیخ گوشش و [می‌گوید:]: خیلی امشب مجلس خوبی بود! الحمدلله امشب مورد توجه و عنایت ائمه [بودیم] ائمه را می‌کشیم وسط و از آنها هم مایه می‌گذاریم ما در مایه گذاشتن از ائمه بد نیستیم! مظلوم‌تر از ائمه نداریم! هر کسی هر کاری می‌کند یا امام زمان علیه السّلام را می‌کشد وسط یا امام رضا علیه السّلام را می‌کشد یا پیغمبر و اینها را می‌کشد وسط امشب مجلس مان مورد توجه بود! چرا؟ چون چهار تا اضافه شدند!

حالا طرف خواسته برود خانه‌اش گفته حالا برویم به در و دیوار نگاه کنیم یا به قیافه شش در چهار زمان نگاه کنیم و بالعکس که مورد اعتراض قرار نگیرد! حالا بلند می‌شویم روضه یک جای هم می‌خوریم دیگر، حالا شاید یک کیک و شیرینی هم دادند و خیال می‌کند طرف برای امام حسین آمده، یا آن می‌گوید حالا می‌رویم شاید فلانی را در این روضه بینیم فلان کاری که از او می‌کنیم یک چیزی بماسد برایمان کارمان را جور کند، آره او شب‌ها در این روضه می‌آید بلند شویم برویم. امام حسین کجا؟! پیغمبر کجا؟! روضه چه، این حرف‌ها همه آن بیخود است همه آن بیخود است. صاحب عزا هم خوشحال که بله، امشب این شرکت کنندگان زیاد است! همه‌اش همین.

یک وقت می‌دیدم یک بنده خدایی سخنرانی می‌کند، رفته بوده یک جا یک عده‌ای بودند و این خیلی مبتهج بود از اینکه مثلاً در این سخنرانی فلان قدر شرکت کردند، یعنی با یک ابتهاجی می‌گفت و با یک [شعفی] می‌گفت و آن‌چنان مست ابتهاج شرکت کنندگان بود که جوگیر شده بود اصلاً بنده خدا! بعد از مدت کمی، خیلی از همان افرادی که آمدند و از او استقبال کردند همان‌ها به او پشت کردند، همان‌هایی که جوگیرش کرده بودند. این دنیا است!

من وقتی می شنیدم نمی دانم چطور به من خطور کرد خنده ام گرفت، گفتم: به همین نزدیکی خدا در کاسه اش می گذارد، چنان گذاشت خدا، چنان گذاشت که اصلاً تا مدت ها گیج بود که از کجا خورد از کجا خورد! همه جور هم هست ها، هم در عمامه ای هست هم در عالمش هست هم در بی سوادش است، هم در فن دیگر است، در پزشک هست در مهندس هست، در کارگر هست، در کارفرما همه همین هستیم **إِلَّا مَا رَجِمَ رَبِّي** .. یوسف، ۵۳ مگر آنکه خدا به کسی رحم کند و از این وادی در بیاورد و از این فضا نجاتش بدهد.

من یک وقتی جلسه عنوان [بصری] بود، آن قدر جمعیت بود که دیگر واقعاً بر من صحبت کردن مشکل بود، وقتی وارد مجلس می شدم فوراً می گرفت فضا و هوا. یک روز همین که صحبت می کردم یک دفعه به دلم آمد: ای خدا می شود یک روزی این جلسه عنوان را ما برگزار کنیم سی چهل تا بیشتر نباشند، قشنگ بشینیم حرف مان را بزنیم؟! مثل اینکه خدا زود اجابت کرد خدا بعضی چیزها را زود اجابت می کند بعضی چیزها را هم در گوشش را می گیرد هرچی می گوییم نمی شنود، ولی بعضی چیزها را زود اجابت می کند، این از آن چیزهایی بود که خیلی سریع مورد اجابت قرار گرفت شلوغ چیه، شلوغی برای چه؟ اگر قرار به این است که مطلب به گوش آدم برسد همین با سه چهار پنج تا می رسد و بهتر می رسد بهتر می رسد، کار دست خداست.

امشب حرم مشرف بودم خیلی تعجب کردم اصلاً دیدم واقعاً، در حرم یک جوانی بسیار جوان رعنا و خیلی آثار نجابت و تقوا واقعاً از چهره اش خیلی پیدا بود خیلی. گفت: سلام علیکم آقای طهرانی. سلام علیکم. بعد گفت که آقا من صحبت های شما را در سوئد هستم هر شب گوش می دهم. گفتم: پس شما وقت زیادی هم داری؟! گفت: برای صحبت های شما همه چیز دارم. یک خرده خوش و بش کردیم و گفت: من را دعا کن. گفتم: به یک شرط، دنیا اینجا دنیای بده بستان است اگر تو مرا دعا می کنی من هم دعایت می کنم. گفت: باشد، من قول می دهم. گفتم: خیلی خب ما هم دعایت می کنیم. دیگر چند تا صحبت شد و آمدیم.

بعد با خودم گفتم خدایا! ببین آن که باید حرف را به گوشش برسانی می رسانی، آن که باید برسانی می رسانی، آن که باید به گوشش برسد می رسد. یکی هم این دو تا انگشت را می بینی؟ این دو تا انگشت تا اینجا بیشتر نمی رود در گوش، اما این تا اینجا می کند در گوشش، چنان می کند که از مخش می گذرد این جوری انگشت را می کند در گوشش، هرچه به او می گویی می گوید نه! قشنگ لاک کرده

هیچی پیدا نیست بسته بسته، او آن طرف است این حرف باید به او برسد.

در همین دو سفر قبل که به عراق مشرف بودم هر جا می‌رفتیم کاظمین، کربلا یا نجف می‌رفتیم با اینکه لباسم هم لباس عربی بود از کجا می‌آمد [می‌گفت:] سلام علیکم انت سید طهرانی؟ تو سید طهرانی هستی؟ گفتم: به! بابا یکی دیگر رسید. من در بغداد با دوست‌هایمان صحبت‌های شما را [گوش می‌دهیم] دوباره یکی دیگر همین‌طور نشستیم: سلام علیکم انت سید طهرانی؟ گفتم: مثل اینکه اینجایم نوشته، عمامه را برداشتم که نشناسند. گفتم: بله من سید طهرانی هستم. بعضی جاها را می‌گفتم حالا ببینم، گفت: نه خودت هستی داری انکار می‌کنی، خودت هستی. گفتم: خیلی مثل اینکه چیز است.

مگر اینها به دست من است؟ مگر اینها به دست شماست؟ مگر اینها به دست کسی است، کی دارد می‌گرداند؟ کی دارد می‌چرخاند؟ کی در کله این انداخته امشب بروم خانه رفیقم او را ببینم، وقتی می‌رود آنجا می‌بیند یک چیزی دارد گوش می‌دهد، می‌گوید هان! چیه؟ می‌گوید بیا بشین تو هم گوش بده بین چیه. هیچی دخلش آمد! بلند می‌شود می‌رود یک جای دیگر، همین‌طور.

یکی هم می‌بینید در خانه پیغمبر است، خادم پیغمبر است در خانه پیغمبر است. امیرالمؤمنین بعد از ارتحال پیغمبر از همین مالک ابن انس می‌پرسد آیا این قضیه اتفاق نیفتاد؟ می‌گوید: یا علی! من دیگر پیر شدم حالا همین پیروز بود و دیگر یادم نیست. این داستان را در جلد اول اسرار ملکوت نقل کردم.^۱ اینجا باید خدا قدرتش را نشان بدهد این‌طور که نمی‌شود. حضرت هم می‌فرماید: اگر راست می‌گویی هیچ، ولی اگر دروغ می‌گویی خدا هر دو چشمانت را از تو بگیرد و پیسی در پیشانی‌ات به وجود آورد که نتوانی آن را به پیشانی. همان فی‌المجلس کور شد، یعنی بلند نشد از جایش کور شد. یک پیسی اینجا در آمد هرچی عمامه آمد پایین پیسی پیدا بود. با دم شیر نمی‌شود بازی کرد! یکی هم که در خانه پیغمبر است عاقبتش این‌جور می‌شود!

همه این حرف‌ها برای این است که ما نه از روحمان، نه از نفسمان، جانمان، عاقبت‌مان، آن‌طرف‌مان، عوالمی که در پی داریم، از ترقی کمالمان، هیچ‌کدام اینها را نمی‌آییم مدنظر قرار بدهیم، فقط آنچه که در اینجا می‌گوییم: آی دستمان اینجا خراش برداشت، آی اینجا جوش در آورد، آی آنجا فلان شد و چی شد. فقط ظاهر را ما مدنظر قرار می‌دهیم، جسم را مدنظر قرار می‌دهیم دیگر کاری به

^۱ اسرار ملکوت، ج ۱، ص ۵۵.

روح نداریم، کاری به آن طرف نداریم، با عاقبت نداریم، به بهشت و جهنم نداریم، به مسائل دیگر ترقیات به اینها کاری نداریم.

اگر کار داشتیم دیگر نیازی به این حرف‌های امام سجّاد نبود به این مسائل نبود، حضرت اینها را برای که دارد می‌گوید؟ برای ما می‌گوید، برای مایی که ظاهر را بر باطن ترجیح می‌دهیم، جسم را بر روح ترجیح می‌دهیم، دنیا را بر آخرت ترجیح می‌دهیم، حضرت دارد برای ما بیان می‌کند، می‌گوید ما این بشری که این طور هست این گیرش اینجاست.

اما وقتی که خدا چشم انسان را باز کند و متوجّه بشود که مسئله کجاست، کجا را باید هدف قرار بدهد کجا را باید مقصد قرار بدهد، چه چیزی را باید در این دنیا ترجیح بدهد، یک دفعه می‌بینید اصلاً افکارش برگشت، دیگر به بدن به عنوان یک وجود استقلالی نگاه نمی‌کند، به عنوان یک وجودی نگاه می‌کند که خدا چند روزی این را در اختیارش گذاشته که به واسطه این، روحش به آنجایی که باید برسد برسد.

ترقیات روح و تکامل روح در خیلی از اوقات به واسطه بدن است؛ بدن باید بلند شود نماز بخواند تا روح برود بالا دیگر، بدن باید روزه بگیرد تا اینکه روح برود بالا، بدن باید بلند شود برود حج تا اینکه یک چیزی گیر روح بیاید، بدن باید برود دنبال کار و کسب و اینها تا اینکه روح به واسطه این ارتباطات به پختگی خاص و یک تجربه خاصی برسد. بدن باید به دنبال رفع نیاز مستمندان و فقرا و امثال ذلک حرکت کند، کسی که در خانه‌اش یک پایش را می‌اندازد روی پایش کاری نمی‌تواند بکند باید بلند شود برود دنبال این مسائل. خیلی از قضایا به واسطه بدن است.

مرحوم آقای انصاری رضوان الله علیه می‌فرمودند که موت تغییرپذیر نیست در آن وقتی که باید بیاید می‌آید، ولی خدا صحت و سلامتی را در اختیار انسان گذاشته که انسان وقتی می‌تواند در این دنیا بهتر زندگی بکند خدا این اختیار را داده که بهتر بتواند به کارش برسد، البته حالا بعضی از اوقات هم گرفتاری‌هایی می‌آید که آنها هم جای خودش را دارد. گفتند موت تغییر نمی‌کند، آنکه در پرونده است آن خواهد آمد آن این طرف و آن طرف نمی‌شود، ولی این هم ... واقع همین است. وقتی یک شخصی سالم باشد بهتر می‌تواند فکرش ذکرش راحت تر باشد، بهتر بتواند توجّه داشته باشد، بهتر بتواند عبادت بکند بهتر بتواند به کارش برسد.

این مسئله برای انسان خیلی خوب روشن می‌شود واضح می‌شود آن استقلالی که تا به حال به این بدن می‌داد و این بدن را «خود» می‌پنداشت و خیلی دلواپسش بود، خیلی رویش وسواس داشت،

چرا اینجایم لک درآورد، آی چرا اینجایم سیاه شد آی چرا اینجایم سفید شد زرد شد، فوری بروم دکتر اینجایم یک جوش درآورده آنجا موش درآورده. این حالت تبدیل می‌شود به یک حالت وساطت و آلیت و وسیله بودن، از آن جنبه استقلالی و نظر استقلالی تبدیل می‌شود به یک نظر آلی آلی یعنی واسطه همین قدر این بدنت را سالم نگهدار که بتوانی کارت را انجام بدهی، بتوانی کارت را انجام بدهی.

همین مسئله است که بسیاری از فلاسفه از جمله بوعلی اینها قائل هستند که به طور کلی در عالم قیامت مسئله عقاب و مسئله ثواب اصلاً مربوط به روح است و بدن کاره‌ای نیست؛ یعنی رسیدن به همین نکته. چون می‌گویند بدن از بین می‌رود و تمام می‌شود و خاک می‌شود و خاکستر می‌شود. شما یک قبر را بعد از سی سال بشکافید چیزی نمی‌بینید در آن دیگر چیزی نیست و آنچه که باید مورد ثواب و مورد عقاب قرار بگیرد همان روح است، آن روح هم سر جایش است روح که تغییر نمی‌کند بدن را از دست داده. که بعضی از جهلا و جهال اینها گفتند نه، قضیه این است که دو نفر با هم بیایند با هم بروند کاری انجام بدهند و بحث‌های دیگر که زائد در این مسئله است.

اینها می‌گویند وقتی قرار بر این است که عقاب و ثواب بر روح باشد دیگر بدن دیگر در آنجا کاره‌ای نیست، البته مطلب صحیحی است ولی بدنی که در آنجا هست متناسب با شرایط آن دنیاست، نه اینکه این بدن به این کیفیت و به این وضع، یعنی در روز قیامت اگر ترازو ببرید این نیست که رویش بایستید هشتاد کیلو باشید، ممکن است انسان در آنجا یک بدنی داشته باشد که ده گرم هم وزن نداشته باشد توجه کردید؟ این باشد. دیگر نه اینکه آنجا یکی صد و چهل کیلو است یکی سی کیلو، یکی صد و هشتاد کیلو نه! این جور نیست. بدن در آنجا بدن هست ولی متناسب با شرایط عالم قیامت و شرایط بهشت و شرایط جهنم است، این است. آتشش هم همین طور، نعمات بهشتی هم همین طور آنها همه به همین کیفیت و به همین وضع.

شما وقتی که یک فردی که از دنیا رفته را در خواب می‌بینید رفتید ببینید آن که در خواب دیدید چند کیلو است؟ دیدید؟ چند کیلو است؟ بالاخره شما پدرتان را در خواب می‌بینید دوستان که از دنیا رفته در خواب می‌بینید، آن که در خواب می‌بینید چند کیلو است؟ این اصلاً وزن ندارد. این برای چیست؟ این را می‌گویند جسم مثالی. در عالم قیامت از این هم لطیف‌تر است، از این هم لطیف‌تر است امشب هم می‌خواستم راجع به مراتب نظارت و اطلاع پروردگار صحبت کنم که دیگر بحث به اینجاها

کشیده شد حالا اگر خدا بخواهد شاید در شب دیگر توفیق پیدا کردیم وزن ندارد آن که ما می بینیم وزن ندارد، آن که یک شخص در عالم مکاشفه می بیند آن وزن ندارد.

آن وقت ما آمدیم «خود» را این بدن پنداشتیم و آن مسئله روح و جان و مسئله نفس را به حاشیه راندیم، در نظر نمی آوریم، تمام توجه ما روی این آمده، روی این بدن آمده، اصلاً او را در نظر نمی آوریم که بابا این اصلاً هیچ است، این سی سال بعد خاک می شود، در قبر را نگاه نکنید هیچی نمی بینید خیلی ببینید چند تا استخوان، من دیدم قبری که باز کردند سی ساله من رفتم چند تا استخوان است آن هم دست می زدی شاید می پوسید چه شد؟ کجاست کجاست این بدن؟ کجاست این جسم؟ این مطلب باعث می شود که عبادت دیگر تأثیر نکند؛ یعنی تا در این فکر هستیم عبادات ما تأثیرش این قدر است بیشتر نیست. هر چه جنبه استقلالی بدن رفت و به جای او جنبه آلیت و وساطت و وسیله بودن آمد این عبادت هی سطح اش می رود بالا، قدرتش می رود بالا، نفوذش در نفس و ایجاد تجرد این هی می رود بالاتر، هی می رود بالا، تا جایی که شخص دیگر برای این اصلاً حسابی قائل نیست. خدا رحمت کند مرحوم آقا و آقای حداد رضوان الله علیهما مرحوم آقا می گفتند در کربلا که بودیم خیلی از شب ها اهل بیت آقای حداد خدا پیامرزد ام مهدی این غذا درست می کرد بعد هم خودش خسته بود خوابش می آمد می دید اینها نشستند با هم حرف می زنند، هی می گفت چقدر حرف می زنید؟ از پشت در یک اتاق بود دو تا پله می خورد می رفت یک اتاق دیگر یک در بود هی از پشت در [می گفت:] چقدر حرف می زنید چرا شامتان را نمی آید بخورید؟

آقای حداد می گفتند: آقا سید محمدحسین بیا بابا اینکه دست از سرما بر نمی دارد، یک شامی بر گردن مان افتاده بیا خلاص شویم، بگو بیا سفره را می آورد و می گفتند خلاص شدیم دیگر. اینها این هستند، اینها کسانی هستند که دیگر اصلاً توجه ندارند، می گویند خلاص شویم به گردنمان افتاده حالا راحت شویم، ولمان نمی کند این می خواهد برود بخوابد می گوید اینها نشستند هی حرف می زنند.

اتفاقاً همین طور هم بود؛ شب هایی که ما آنجا بودیم که می دیدیم آقا ساعت یازده بلند می شدم می دیدم اینها دارند حرف می زنند، یک بعد از نصف شب بلند می شدم می دیدم دارند حرف می زنند، کی می خوابند؟ نزدیک اذان صبح بلند می شدیم با هم حرف می زنند، حرف ها تمامی نداشت. البته یواشکی بعضی هایش هم گوش می دادیم، آنهایی که از اسرار مگو! که یکیش را آن اواخر عمر مرحوم آقا، یک دفعه با ایشان بودیم من گفتم یک هم چنین چیزی، گفتند: این را تو از کجا می دانی؟ گفتم: بله، آن

شب‌هایی که می‌نشستید با هم هی حرف می‌زدید تا صبح بنده اینها را شنیدم. می‌گفتند به کسی نگوئی، نرویی بگوئی! گفتم: نه خاطر جمع، ما لو نمی‌دهیم ما اسرار را لو نمی‌دهیم.

اینها در چه عالمی بودند؟ در چه فضایی بودند؟ مثل ماها بودند؟ مثل ما بودند؟! اینها همین‌هایی بودن که دیگر اصلاً توجه نداشتند، دیگر به بدن توجه نداشتند، دیگر اصلاً به ظاهر توجه نداشتند، فقط یکسره آن طرفی بودند یکسره روح بودند، یکسره جان بودند، یکسره نفس بودند، یکسره نور بودند و از اینکه می‌دیدند مجبورند بالاخره این راهش بیندازند و گرنه گیر می‌کنند، وقتی درد بگیرد آدم گرفتار می‌شود، وقتی بشکند آدم گرفتار می‌شود. این را از باب مجبوری می‌گفتند چکار کنیم دیگر بالاخره باید یکجوری این را سرپا نگاه‌اش داریم و گرنه برای خودمان دردسر درست می‌کنیم. نگاه دردسرانه می‌کردند، نه نگاه استقلالانه، نه نگاه موضوعیت، نگاه وساطت می‌کردند و در این شرایط تمام اعمال، تمام رفتار، تمام کردار دیگر در مسیر تکامل روح قرار می‌گیرد.

خیال می‌کنم که دیگر امشب بس باشد، ما دیگر بنزین مان دارد تمام می‌شود. إن شاء الله که اگر توفیقی باشد برای شب دیگر.

اللهم صل علی محمد و آل محمد